هدیه‌اش رسید!

هر روز با وانتش در کنار خیابان و بازاری در شهرشوش بساط می‌کند! از خرما و سبزی گرفته تا بامیه و پرتقال و هندوانه و گاه ماهی، به اقتضای فصل و مشتری و بازار، روزانه جنسی می‌خرد و روانه خیابان و شهرها می‌شود.

روز دهم صفر اســت، صبح یکی از روزهای پاییز جنوب، مثل هر روز، صبح زود از خانه کوچک در محله قدیمی شهر، بسم‌الله می‌گوید و از منزل خارج می‌شود.

حدود چهل ســالی دارد. به ســنت اهالی شــوش، رو به حرم حضرت دانیال نبی ســلامی می‌دهد و ادای احترام می‌کند و زیر لب هم دعایی را زمزمه می‌کند.

سراغ نیسانش که از روز قبل کنار خیابان پارک کرده است، می‌رود. چند دقیقه‌ای قبل سوار شدن، به ماشین تکیه می‌دهد و حساب و کتاب می‌کند و وضعیت خرید و فروش بازار را در ذهنش مرور می‌کند:

امروز چه بخرم و کجا بســاط کنم و بفروشم؟ خرما یا بامیه یا...؟ فصل پرتقال!

ســروصدای جوانانی که در حال خارج شدن از حرم هستند تا سوار ون شوند، توجه‌اش را جلب می‌کند، زائران کربلا و مسافر اربعین!

چه خوب!

سوئیچ انداخته و روانه میدان بار دزفول می‌شود.

حســاب و کتاب می‌کند که بــا یک‌ونیم میلیون تومانی که دارد چقدر پرتقال دزفولی بخرد و کجا بساط کند و بارش را به فروش برساند؟

حدود یک تُن از جنس‌های متوســط، خریداری و بار نیسان می‌کند و روانه مسیر چذابه می‌شود!

راه می‌افتد و ســاعت از ۹ صبح گذشته است که به سوسنگرد می‌رسد. در خروجی شهر جمعیت زیادی را جلوی چند موکب پذیرایی می‌بینند.

توجه‌اش جلب جمعیت می‌شود.

وانتش را نزدیک جمعیت با فاصله کمی از موکب یکی از عشــیره‌های هویزه نگه می‌دارد.

چند جوان زائر مشــغول خوردن صبحانه و چای هستند که چشم‌شان به نیسان و پرتقال‌ها می‌افتد، یکی با صدای بلند می‌گوید:

پرتقال صلواتی! پرتقال صلواتی!

تصور نمی‌کرد که درباره پرتقال‌های وانتش فراخوان زده!

هنوز ســرش پایین بود که ترازو و کیســه‌های نایلونی را مرتب نماید و فروشــش را آغاز کند، اما هجوم زائران به ســمت ماشینش او را کاملاً گیج و مبهوت کرده!

یکی در همین حین پریده پشت نیسان! در ماشین را باز کرده.

مرد می خواهد بگوید آقا نذری نیســت اما در ماشــین را نیمه‌باز نگه داشــته و یک پا روی رکاب گذاشــته و قصد دارد از ماشین پایین بیاید اما متوقف مانده!

به خود نهیبی می‌زند:

خجالت بکش اینها زائر امام حسین‌اند!

از طرفی با خود می‌گوید، همه ســرمایه من همین اســت! تمام پولم را دادم برای این پرتقال‌ها!

تصمیم می‌گیرد پایین بیاید، خیزی برمی‌دارد تا جلوشان را بگیرد.

نه! برای امام حسین!

این همه سال‌ها آرزو داشتم هدیه و طعامی به زوار و عزادارانش بدهم! لااله‌الاالله!

برای زن و بچه‌ها چه ببرم، کلی چیز باید بخرم!

از ماشین پیاده شد!

پرتقال‌ها جلوی چشم‌هایش روی دستان مردم! بعضی به سرعت پوست کندند و در حال خوردن!

دو نفر از بالای نیســان، مردمی که به ســرعت دور نیسان جمع شدند، یکی و دوتا به دست‌شــان می‌دهند و برای برخی که دورترند به سوی‌شان پرت می‌کنند!

گویی زبانش قفل شده! چند گامی به سمت جمعیت برمی‌دارد، جمعیت صلوات می‌فرستند.

یکی می‌گوید: قبول باشد حاجی!

دیگری می‌گوید: خداوند برکت بده، از باغ خودتون است؟

یکی از بالای نیسان می‌گوید: ماشاءالله به کرمت!

می خواهد فریاد بزند که دســت بردارید! اما احســاس شرم می‌کند و می‌گوید: فدای بچه‌های حسین! این هم هدیه ما!

اشــک در چشــمانش حلقه می‌زند و درِ وانت را محکم می‌کند و سوار می‌شود و روانه شوش!

بغض گلویش را می‌فشرد، ماشین را در کنار جاده متوقف می‌کند، سرش را روی فرمان می‌گذارد و سیر گریه می‌کند!

هنوز نگــران! به خانواده چه بگوید؟ چیزهایی کــه قرار بود تهیه کند چه می‌شود؟

تنها آرام و قرارش نام و یاد «حسین» است!

پشــت هر اندوه و نگرانی‌اش با گفتن «فدای بچه‌های حسین» و هدیه به حسین، آرام می‌گیرد!

تا پایان راه، با این تضادها و دوگانه‌ها کلنجار می‌رود!

اما ارادتش به امام حسین غالب است!

کلید می‌اندازد وارد حیاط می‌شود. اخم‌هایش درهم، خسته و بی‌حوصله!

خانمش از صدای در متوجه ورودش می‌شود.

چرا زود برگشتی؟

سکوت می‌کند و چیزی نمی‌گوید!

در دلش می‌گوید خدا کند از مرغ و روغن و.... چیزی نپرسدِ!

همسرش می‌پرسدِ: ها! تو را چه شده؟

هیچی! بعد، فعلاً خسته‌ام!

روی پله پشت به در هال می‌نشیند.

یک لیوان آب برایش می‌آورد!

راستی یه آقایی یک پاکت آورد و گفت بدهم به شما!

به من؟ چیه؟

پول!

صورتش را برمی‌گرداند،

برای چه؟!

پاکت پول را به دستش می‌دهد.

کی داده؟! برای چی؟

چه می‌دانم! فقط گفت: هدیه‌اش رســیده و تشکر کرد و گفت: این هم هدیه ما! گفت: پاکت را بدهم به شما!

انگار روح از بدنش جدا شده! مات و مبهوت به پاکت زل زده!

زنش می‌پرسد: ها! چه شده؟ خشکت زده! پول ندیدی؟

جلودار اشک‌هاش نیست!

خانم نگران شد!

کار بدی کرده؟ چیست ماجرایش؟

پول‌ها را ورق می‌زند و اشک می‌ریزد.

قادر به حرف زدن نیست!

دل‌نگرانی‌اش بیشــتر می‌شود. کنارش می‌نشیند و پول‌ها را از دستش می‌گیرد و می‌شمرد!

با صدای لرزان می‌پرسد:

چقدر؟

فکر کنم از یک‌وپانصد بیشتر است!

مطمئنی؟

ها!

خودت بشمار!

ناگهان فرومی‌ریزد!

ببخشید! ببخشید آقا! فدای بچه‌هایت! من خطا کردم و جسارت کردم!

چقدر تو بزرگی! از ما هم هدیه....

گریه امانش نمی‌دهد!

هدیه‌ام؟!

نمی‌داند چه بکند از اینکه هدیه‌اش دیده شد، شاد باشد؟ و یا.....

بلند می‌شود و قدم می‌زند ولی اشک‌هایش تمامی ندارد.

ناگاه چیزِی به فکرش می‌رسد!

بله، حتماً کمکم می‌کند، باید خدمت حاج آقا امام برسم!

(حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سید محمد امام، امام‌جمعه شوش)

بله، باید به او بگویم!*

حمید احمدی

---

* روایتــی از اربعین ۱۳۹۴ برگرفته از روایت آیت‌الله ســید محمدعلی جزایری، امام‌جمعه ســابق اهواز و از علمای بزرگ خوزســتان به نقل از حجت‌الاســلام والمسلمین سید محمد امام، امام‌جمعه سابق شهرستان شوش.

اربعین، برگ دوم نهضت عاشورا

> **جابر در پاسخ سؤال عطیه گفت: من از دوست صمیمی و وفادار خود رسول‌الله شنیدم که فرمود: کسی که مردمی را دوست داشته باشد با همان‌ها و از همان‌ها خواهد بود و هرکس رفتار و عملکرد گروهی را بپسندد، در رفتار و روش آنان شریک است. سوگند به خداوندی که محمد را به پیامبری برانگیخته است نیت و تصمیم من و یارانم بر همان روش و راهی است که حسین در آن گام نهاد.**

> **شــاید راز تمرکزدهی و برجسته‌ســازی نام و یاد حســین(ع) این باشد که اگــر دیده‌ها به حســین دوخته شــود مردم از این بستر نورانی به خط اسلام علوی که در امام معصوم از فرزندان امام حسین تبلور یافته هدایت می‌شوند.**

> **بزرگداشــت اربعین و برپاداری عــزا در این روز تنهــا در مورد امام حسین(ع) ترغیب و تشویق شده و درباره هیچ امام دیگر و حتی نبی مکرم اســلام(صلی الله علیه و آله) چنین سفارشی در روایات نرسیده است. عالمان روایت‌شناس شیعه از این روایت تنها بزرگداشت چهلمین روز شهادت حضرت سیدالشهدا(ع) را فهمیده‌اند. چه‌بسا این ویژگی از این روی باشــد که بزرگداشت قیام امام حسین(ع) و کربلا تنها الگوی جداسازی حق از باطل است.**

در نهضت امام حسین(ع) از روز یازدهم یا دوازدهم محرم سال شصت و یک هجری قمری نقش زنان و کودکان کاروان آن حضرت آغاز می‌شــود. زنان و کودکان باید پیام حقانیت و مظلومیت امام و یاران شهیدشــان را به هر شهر و دیاری برسانند. شگفت اینجاســت که آن همه اندوه و ماتم، زنان و کودکان حــرم پیامبر(صلی‌الله علیه و آله) را به یک گروه شکست خورده و وامانده تبدیل نکرد. چرا که آنان هم همانند خود امام حسین(ع) پایان نهضت را زنده ماندن یا کشته شدن نمی‌دانستند. بلکه هدف آنان جداسازی خط حسین و اسلام علوی از خط یزید و اسلام اموی بود.

بسیار شگفت‌انگیز است که اندوه از دست دادن عزیزان و غم جدا شــدن از حمایتگران خداجــو و پیمودن آن راه دراز و جانــکاه، آن هم بر شــترهای بی‌جهاز همراه با آزار و حجاب‌ســوزی، آنان را از پای در نیــاورد و آنان خم به ابرو نیاوردند و بر نگهداری از ارزش‌ها پای فشردند.

یک الگوی چشــمگیر این رفتــار علوی عملکرد زینب کبری(س) هنگام ورود به مجلس ابن‌زیاد بود. زینت کبری در میان زنان و بی‌اعتنا به حضور و نظاره حاکم، به مجلس ابن‌زیاد وارد شــد و رفتارش به گونه‌ای بود که به ابن زیاد نشان داد: «هیهات منا الذله»، خواری و زبونی از ما اهل‌البیت دور است.

زینت همانند برادرش حسین به گونه‌ای رفتار کرد که: «لا اعطیکــم بیدی اعطاء الذلیــل و لا افر فرار العبید.» من همانند خوارشدگان دســت بیعت و سرسپردگی در دست شما نمی‌گذارم و در هنگامه نبرد برای نشان دادن حقانیت خود و راه پدرم امیرالمؤمنین(ع) از پیش شما همانند بردگان نمی‌گریزم.

بــا ورود زینــب عقیله، ابــن زیاد پرســید: «من هذه المتکبره؟!» یا «من هذه المتنکره؟» این خانم ناشناس یا این خانم خود بزرگ‌بین کیست؟

گفتند: هذه زینب بنت علی‌بن ابی‌طالب.

ابــن زیــاد گفت: الحمــدالله الذی فضحکــم و اکذب احدوثتکم!، خدای را ســپاس که شــما را رسوا کرد و دروغ سخنانتان را آشکار ساخت!

زینب به رغم آن همه اندوه و پریشــانی ناشی از دست دادن حســین و عزیزان و نیز با داشتن اندوه کشنده اسارت فرمود: «الحمدلله الذی اکرمنا بالشهاده، انما یفتضح الکاذب و یکذب الفاجر و هو غیرنا!»؛ خدای را سپاس که خاندان ما را با موهبت شــهادت به بزرگواری رساند. این دروغ گویانند که رسوا می‌شوند و این آلودگانند که دروغ می‌گویند و این هر دو ما نیستیم، دیگرانند.

به شــهادت تاریخ، یکی از اشتباهات بزرگ بنی‌امیه در نبرد با حســین(ع) به اسارت گرفتن زنان و فرزندان آن امام پیراسته بود.

یزیدیان به دســت خود و با اسیر کردن زنان و کودکان حرم نبوی زمینه‌ای فراهم آوردند که قیام امام حسین(ع) در تاریخ اسلام و در ذهن و دل مردم زنده بماند و تثبیت شود. زنان و کودکان با هدایت امام سجاد در کوفه، شام و شهرهای میان راه با حرف‌ها و رفتارشان انفجار نور و آگاهی به وجود آوردند. نهضت‌های پس از قیام امام حسین(ع) همگی برآمده و ریشه‌گرفته از شهادت امام و یاران ایشان و دیدن صحنه‌های دلخراش اسارت آل‌الله و روشنگری‌های آنان بود.[1]

شهادت امام حسین(ع) زندگی پیروز

امیــر ایمان و تقوی امام علی(ع) در یکی از خطبه‌های خود در نبرد صفین هنگامی که سپاه معاویه با یورش خود بر رود فرات پیروز آمدند و راه دستیابی به آب را بر سپاه امام بستند به یاران خود رو کرده و فرمودند:

«فالمــوت فی حیاتکم مقهوریــن و الحیاه فی موتکم قاهرین»، مرگ شما این است که در سرسپردگی و شکست زندگی کنید و زندگی‌تان در مرگ پیروزمندانه است.[2]

شهادت امام حسین(ع) و اسارت خاندان ایشان چنان یزید را شاد و هیجان‌زده کرد که با دیدن کاروان اسیران، احساس پیــروزی و غرور کرد و کفر و دین‌گریزی خود را با تمثل به شعر ابن‌الزبعری این چنین آشکار ساخت که:

لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل

بنی‌هاشــم با ملک . پادشاهی بازی کردند وگرنه، هیچ خبر یا وحی‌ای از آسمان نیامده است[3] یزید با این کار خود در برابر دیگران رسما فرود آمدن وحی بر پیامبر را انکار کرد. اما عملکرد امام سجاد(ع) و خاندان امام حسین(ع) به‌گونه‌ای بود که یزید بی‌درنگ به اشتباه خود پی برد و احساس خطر کرد و به یاد توصیه پدرش افتاد که به او گفته بود:

حواست باشد که مردم عراق به‌گونه‌ای رفتار می‌کنند که حسین به‌سوی آنان می‌آید و علیه تو می‌شورد. در این هنگامه به هوش باش که با او مدارا کنی؛ چه، او از دودمان بی‌واسطه پیامبر و دارای حق بزرگی بر امت است.[4]

اما رسوایی کار یزید و ابن‌زیاد در کشتن و اسیر کردن خاندان پیامبر چنان بالا گرفت که یزید از درون خانواده‌اش و از سوی همسر خود دختر عبدالله عامر نیز مورد سرزنش قرار گرفت. از این گذشته قرآن خواندن یا سخن گفتن سر بریده امام در مجلس شام[5] و پرسش سفیر پادشاه روم از چگونگی ماجرا و دستور یزید به کشتن سفیر به مداخله سیاسی در کار کشــور میزبان همه‌چیز را دگرگون کرد تا آنجا که شــامیان هوادار وی نیز از کار یزید به شگفتی آمدنــد. این دگرگونی، یزید را به فکر چاره انداخت و پس از یکی دو روز از ماندن کاروان امام حســین(ع) در شام، سیاست و موضع‌گیری او کاملا دگرگون شد. یزید از این پس همه مسئولیت کربلا را به دوش پسر زیاد انداخت و خود را کنار کشید. اما شام ناآرام و آشوب‌خیز شد. بناچار یزید تصمیم گرفت خاندان امام حسین و امام سجاد(ع) را با شتاب از شام خارج کند و در این کار تظاهر به حمایت و پشــتیبانی کرد. یزید، نعمان‌بن بشیر و گروهی دیگر را مامور کرد که خاندان امام را با مراقبت و همراه با احترام به مدینه بازگردانند.[6]

همین که امام سجاد(ع) دریافت که یزید از کار خود دچار پریشانی و پشیمانی است از وی خواست که سرهای امام و یاران ایشان را که تا آن هنگام نزد او در شام مانده بود به ایشان دهد تا آنها را به بدن‌ها بازگردانند. امام سرها را در کربلا به بدن‌ها و در قبرهایشان برگرداند.[7] سرانجام کاروان امام را از شام به سمت مدینه حرکت دادند. همین که کاروان به منطقه عراق رسید از راهنمایان و نگهبانان خواستند که کاروان را از مسیر کربلا عبور دهند. هنگامی که کاروان حسینی به دشت نینوا رسید جابربن عبدالله انصاری و گروهی از بنی‌هاشم را دیدند که پیشتر به کربلا آمده و به عزاداری مشغول بودند. امام سجاد(ع) سه روز کاروان را در کربلا درنگ دادند و پس از آن به سوی مدینه حرکت کردند.[8]

زیارت اربعین؛ نشانه مؤمن

بر پایه روایتی از امام حســن عســکری(ع) بزرگداشت اربعین و زیارت تربت امام و یاران شهید ایشان در این روز از نشانه‌های ایمان و پیروی از دستور امامان معصوم(ع) است. امام حسن عسکری(ع) در روایتی فرمودند: «علامات المؤمن خمس: صلاه احدی و خمسین، و زیاره الأربعین، و الجهر ببسم الله الرحمن الرحیم، و التختم فی الیمین، و تعفیر الجبین»[9]

نشانه‌های مؤمن پنج چیز است: خواندن پنجاه‌ویک رکعت نماز، زیارت امام حسین(ع) در روز اربعین، بلند گفتن بسم الله الرحمن الرحیم در نمازها، انگشتری را در دست راست کردن و به خاک ساییدن پیشانی و گونه‌ها.

بزرگداشــت اربعین و برپاداری عــزا در این روز تنها در مورد امام حسین(ع) ترغیب و تشویق شده و درباره هیچ امام دیگر و حتی نبی مکرم اســلام(صلی الله علیه و آله) چنین سفارشی در روایات نرسیده است. عالمان روایت‌شناس شیعه از این روایت تنها بزرگداشت چهلمین روز شهادت حضرت سیدالشهدا(ع) را فهمیده‌اند. چه بسا این ویژگی از این روی باشد که بزرگداشت قیام امام حسین(ع) و کربلا تنها الگوی جداســازی حق از باطل است. هم از این روی بوده که گفته شده «الإسلام بدؤه محمدی و بقاؤه حسینی»؛ اسلام آغازش محمدی و ماندگاری‌اش حســینی است. خود پیامبر هم در گفتاری نبوی فرموده‌اند: «حســین منّی و أنا من حسین»؛ حســین از من و من از حسینم. شاید راز این تمرکزدهی و برجسته‌سازی نام و یاد حسین(ع) این باشد که اگر دیده‌ها به حسین دوخته شود مردم از این بستر نورانی به خط اسلام علوی که در امام معصوم از فرزندان امام حسین تبلور یافته هدایت می‌شوند.[10]

اربعین، میزبان نخستین زائران تربت امام

به شهادت برخی از تاریخ‌نگاران، جابر بن عبدالله انصاری از جمله نخستین زائران تربت امام حسین و یاران شهیدشان در روز اربعین بوده است که پیش از اهل‌بیت به زیارت تربت امام حسین(ع) شتافته بود.[11] وی که از برجسته‌ترین یاران پیامبر و مورد توجه خاندان ایشان و امامان معصوم بود، در روز اربعین به کربلا آمده و به روشنگری درباره امام و نهضت ایشان می‌پردازد. در آن زمان وضع عادی نبود و عراق و شامات در تب درگیری و اصطکاک امام حسین و یزید می‌سوخت. دستگاه اموی چنان بی‌رحمانه عمل کرده بود که جرأت و شجاعت هرگونه واکنش را از مسلمانان گرفته بود. این دستگاه پس از شهادت امام و یارانش با لگدکوب‌کردن این پیکر پیراسته و بدن‌های یاران ایشــان و به اسارت کشاندن خاندان نبوی، از همه مردم زهر چشم گرفته بود. نقشه بنی‌امیه این بود که کربلا و داستان شهادت امام و یاران ایشان برای همیشه در دشت نینوا مدفون و تمام شده باشد. خطر چنان جدی بود که زندگی جابر را تهدید می‌کرد، آن‌گونه که عبدالله عفیف ازدی به خاطر اعتراض علیه اقدام ابن زیاد به دســت او در کوفه به شهادت رسید!

روشنگری‌های جابر بر تربت امام حسین(ع)

جابر پس از آگاهی از شــهادت امام حســین و یاران و فرزندان ایشــان در شهر کوفه با عطیه عوفی همراه می‌شود و با تشــریفات و به سبکی ویژه بر تربت امام حسین و یاران حاضر می‌شود. جابر که نابینا بود نخست در رود فرات غسل می‌کند و سپس از عطیه می‌خواهد که او را نزد تربت امام ببرد.

همین که به تربت حســین می‌رســد و لختی کنار آن می‌ایســتد، ناله‌اش بلند می‌شود و اشکش بیرون می‌زند و سه‌بار می‌گوید: یاحسین! یاحسین! یاحسین!

هیچ پاسخی از قبر نمی‌شنود. دلش می‌شکند و دوباره می‌گوید: حبیب لا یجیب حبیبه؟! حســین! من دوســت دیرینــه توام جابر! چرا پاســخم را نمی‌دهی؟ هیچ صدایی از قبر برنمی‌خیزد. جابر کمی ســکوت می‌کند و می‌افزاید:

حسین‌جان! چگونه پاسخ جابر را بدهی در حالتی که رگ‌های گلویت روی گردن مبارکت آویخته شده و میان بدن و سرت جدایی افتــاده؟! من گواهی می‌دهم کــه تو فرزند آخرین پیامبرانی، تو پسر سرور مؤمنانی، تو همراه و هم‌سوگند تقوایی، تو فرزند هدایتی، تو پنجمین از اصحاب کســایی، تو فرزند سرور بزرگان و شاهدان مسلمانانی، تو پسر فاطمه زهرایی و چگونه چنین نباشی با آنکه دستان پیامبر تو را تغذیه کرد و در دامان پرواپیشگان رشد و پرورش یافتی و از پستان ایمان نوشیدی و با آموزه‌های اسلام از شیر بازگرفته شدی. پس تو نیک و پیراسته زیستی و پیراسته از این جهان رخت بربستی. اما حسین‌جان، دل‌های مؤمنان از دوری و فراق تو آزرده شده است و هیچ دلی در برتری و برگزیدگی تو تردید ندارد، پس سلام و خوشنودی خداوند بر تو باد و من گواهی می‌دهم که تو به همان راهی رفتی که برادرت زکریا پای در آن نهاد.

جابر و روشنگری درباره اهداف قیام

آنــگاه جابر چهره‌اش را گرداگــرد تربت امام چرخاند و گفت: سلام بر شما ای جان‌هایی که بر آستان حسین فرود آمدید و گرداگرد او آرمیدید. من گواهی می‌دهم که شــما نماز را برپا داشــتید و زکات را پرداختید و مردم را به خوبی و درستی فراخواندید و از زشتی و ناراستی بازداشتید. شما با دین‌گریزان نبرد و کارزار کردید و خدای را بندگی کردید تا به شهادت رسیدید.

جابر با این سخنان در کنار تربت امام و در چهلمین روز پس از شهادت، به روشنگری و افشاگری می‌پردازد و شخصیت پیراسته و برتر امام و هدف‌های بزرگ نهضت آن حضرت را برمی‌شمارد و روی یک‌یک آن ویژگی‌ها دست می‌گذارد تا جوّ ساختگی و تبلیغات گمراه‌کننده بنی‌امیه علیه امام را از بین ببرد و عمق فاجعه شهادت امام و یاران را برجسته و پایدار کند.

چرایی دوستی آل‌محمد

جابر بر سر تربت حسین حرف‌های زیادی می‌زند. او به خداوندی که محمد را به پیامبری فرستاده سوگند می‌خورد و از امام حسین، شخصیت و راز و اهداف قیام ایشان پرده‌برداری می‌کند. جابر پس از معرفی امام و روشنگری درباره حقیقت قیام ایشان چیزی می‌گوید که شگفتی همگان را برمی‌انگیزد. او می‌گوید: والذی بعث محمداً بالحق نبیا، لقد شارکناکم فیما دخلتم فیه، فقال له عطیه: کیف و لم نهبط وادیاً و لم نعل جبلاً و لم نضرب بالسیف و القوم قد فرّق بین رؤوسهم و أبدانهم و أوتمت أولادهم و أرملت الأزواج؟!

ســوگند به خدایی که محمد را به حق و درســتی به پیامبری برانگیخت، همانا ما در همان جایگاه و پاداشی که شما در آن وارد شده‌اید، شریکیم. در اینجا عطیه پرسید: چگونه چنین چیزی ممکن اســت در حالی که ما در هیچ دشت و دره‌ای فــرود نیامدیم و از هیچ کوهی بالا نرفتیم و در هیچ کارزاری به روی کسی شمشیر نکشیدیم و حسین و یارانش سرهایشان از بدن‌هایشان جدا شده و فرزندانشان یتیم شده‌اند و همسرانتان بی‌شوهر گشته‌اند؟ فقال له: إنی سمعت حبیبی رسول الله یقول: «من أحب قوماً کان معهم» و «من أحب عمل قوم اشــرک فی عملهم»، والذی بعث محمداً بالحق نبیاً أنّ نیتی و نیة أصحابی علی ما مضی علیه الحسین و أصحابه.[12]

جابر در پاسخ سؤال عطیه گفت: من از دوست صمیمی و وفادار خود رســول‌الله شنیدم که فرمود: کسی که مردمی را دوســت داشته باشد با همان‌ها و از همان‌ها خواهد بود و هرکس رفتار و عملکرد گروهی را بپسندد، در رفتار و روش آنان شریک است. سوگند به خداوندی که محمد را به پیامبری برانگیخته است نیت و تصمیم من و یارانم بر همان روش و راهی است که حسین در آن گام نهاد.

پانوشت‌ها:

۱. مرتضی مطهری، حماسه حسینی، جلد۲، (قم: انتشارات صدرا، ۱۳۷۱)، صــص۲۰۳-۱۸۳. ۲. امام علی(ع)، نهج‌البلاغه، ترجمه علی شیروانی، (قم: انتشارات دارالعلم، ۱۳۸۱)، خطبه۵۱، ص۹۷. ۳. عبدالرزاق الموسوی المقرم، مقتل الحسین، (بیروت: دارالکتاب الإســلامی،۱۳۹۹ه.ق)، ص۳۶۰، به نقل از سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص۱۳۹. ۴. همــان به نقل از تاریخ طبری، جلد۶، ص۱۰۸. ۵. همان به نقل از مقتل العوالم، ص۱۵۰، بنا به گزارش مقتل العوالم از سربریده امام با صدای بلند این ندا برخاست که : «لاحول و لاقوة إلا بالله». ۶. همان به نقل از ارشاد شیخ مفید. ۷. همان، به نقل از نفس الهموم، ص۲۵۳ و ریاض الأحزان، ص۱۵۵. ۸. همان به نقل از سید بن طاووس، لهوف، ص۱۱۲ و ابن نما، مثیر الأحزان، چاپ ســنگی، ص۷۹. ۹. همان، به نقل از محمد بن الحسن الطوسی، التهذیب، ج۳، ص۱۷ فی باب فضل زیارة الحسین و مصباح المتهجد، چاپ بمبئــی، ص۵۵۱ ۱۰. همان، ص۳۶۷ ۱۱. همان، به نقل از محمد بن الحســین الطوســی، مصباح المتهجد، چاپ بمبئی، ص۵۵۱. ۱۲. همان به نقل از محمد بن ابی القاسم بن محمد بن علی الطبری الأملی، (من علماء القرن الخامس)، بشارة المصطفی، المطبعة الحیدریه، ص۸۹.

دکتر عباسعلی شاملی- شهناز یوسفی

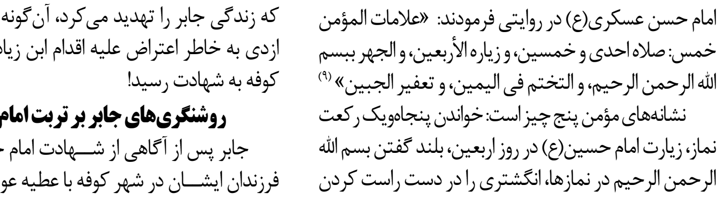

جهنمی‌شدن به‌خاطر امور کم‌اهمیّت!

> **اوامر و نواهی الهی همگی از روی مهربانی و شفقت او است و دستورات او، هدایتگر ما است. اگر خداوند از ارتباط و بگو و بخند با جنس مخالف، لاک زدن و آرایش کردن و کارهایی از این قبیل، نهی می‌کند به این معنا اســت که چنین کارهایی دل انسان را از یاد خدا غافل کرده و به امور دنیوی مشغول می‌کند و انسان را دلبستهٔ دنیا می‌سازد. باطن دلبستگی به دنیا و تشویش و اضطرابی که در امتداد زندگی انسان به وجود می‌آید، آتش است. حال، چه چیزی بهتر از این است که خدای مهربان و دلسوز، باطن و حقیقت اعمال را برای ما شرح دهد تا ما از روی جهالت و نادانی در این وادی خطرناک قدم برنداریم و در چاه نیفتیم.**

شبهه: چرا خداوند به‌خاطر چیزهای بی‌اهمیّت، ما را به جهنم می‌برد؟! آیا امکان دارد که خداوند مهربــان به‌خاطر بیرون گذاشــتن مو، لاک‌زدن به ناخن، بگو و بخند با پســران و مواردی از این دست، که اهمیّت چندانی ندارند، انسان‌ها را وارد جهنم کند؟!

پاسخ: جواب این مسئله، توضیح مختصری دارد و آن هم این است که خداوند متعال کسی را به‌زور وارد جهنم نمی‌کند؛ بلکه جهنم، باطن اعمال خود ما اســت که به ما تحویل می‌دهند. بسیار شنیده‌ایم که خداوند به بنده‌هایش می‌گوید: «گناه نکنید! زیرا اگر گناه کنید می‌سوزید!» این سخن در تمثیل، بیان مادری است که به فرزندش می‌گوید: «به بخاری دست نزن! اگر دست بزنی می‌سوزی!»؛ نه بیان مادری که به فرزندش می‌گوید: «به شیرینی‌ها دست نزن! اگر دست بزنی تو را تنبیه می‌کنم!»

باطن گناه، آتش است. اگر خداوند از انجام‌دادن کاری نهی کرده و آن را مستحقّ عقوبت معرفی می‌کند به این معنا اســت که این کار بر روی نفس انسان اثرات منفی می‌گذارد و به جان و روح انسان لطمه وارد می‌کند و وقتی پرده‌ها کنار برود و انسان باطنش را ببیند درمی‌یابد که چه بلایی بر سر خودش آورده است. خداوند در قیامت، کســی را به درون جهنم سوق نمی‌دهد، بلکه پرده‌های غفلــت را کنار می‌زند تا ما باطن اعمالمان را ببینیم. در حقیقت، ما در آخرت می‌بینیم که خودمان با انجام‌دادن کارهای ناشایست پا در آتش گذاشته‌ایم.

پس اوامر و نواهی الهــی همگی از روی مهربانی و شــفقت او است و دســتورات او، هدایتگر ما است. اگر خداوند از ارتباط و بگو و بخند با جنس مخالف، لاک‌زدن و آرایش کــردن و کارهایی از این قبیل، نهی می‌کند به این معنا است که چنین کارهایی دل انسان را از یاد خدا غافل کرده و به امور دنیوی مشــغول می‌کند و انسان را دلبستهٔ دنیا می‌سازد. باطن دلبستگی به دنیا و تشویش و اضطرابی که در امتداد زندگی انسان به وجود می‌آید، آتش است.

حال، چه چیزی بهتر از این اســت که خدای مهربان و دلســوز، باطن و حقیقت اعمال را برای ما شرح دهد تا مــا از روی جهالت و نادانی در ایــن وادی خطرناک قدم برنداریم و در چاه نیفتیم.

پس خداوند متعال کســی را به دلایل واهی به جهنم نمی‌برد. خداوند کارهایی را که سبب دورشدن از خداوند و سقوط در عالم دنیا می‌شود، به انسان معرفی می‌کند و او را راهنمایی می‌کند. هرچند ممکن است به‌حسب ظاهر، کاری از دید ما بی‌اهمیّت باشد؛ امّا واقعاً آثار منفی و بدی داشته باشد. ممکن اســت کودکی چاقوی برّنده‌ای را در دست گرفته باشد و والدینش او را از بازی با چاقو بازدارند. ممکن اســت کودک از این کار آنها ناراحت شود و با خود بگویــد چرا آنها به این موضوع بی‌اهمیّت واکنش نشــان می‌دهند؛ در حالی که والدین می‌دانند این چاقو خطرناک است و امکان دارد به چشمش بخورد و برای همیشه نابینا شــود! ارتباط با جنس مخالف نیز از همین جنس است. گاهی اتّفاقاتی در این روابط می‌افتد که مدّت‌های طولانی انسان را از مسیر سعادت محروم می‌سازد.

محمدحسن وکیلی

معیار امام باقر(ع) درباره کسانی که همانند ما نمی‌اندیشند!

زراره نقل می‌کند که: «با برادرم حمران- یا برادر دیگرم بُکیر- بر امام باقر(ع) وارد شدیم؛ من به امام گفتم: ما افراد را با شاقول اندازه می‌گیریم، هرکس مانند ما شیعه باشد، خواه از اولاد علی و خواه از غیر آنها، با او پیوند دوستی (به عنوان یک مسلمان و اهل نجات) برقرار می‌کنیم و هرکس با عقیده ما مخالف باشد ما از او (به عنوان یک گمراه و اهل هلاک) تبرّی می‌جوییم.»

امــام(ع) فرمــود: «ای زرارة! ســخن خــدا از ســخن تو راســت‌تر اســت؛ اگر آنچه تو می‌گویی درست باشد، پس ســخن خدا آنجا که می‌فرماید: «إِلَّا الْمُسْــتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّســاءِ وَ الْوِلْدانِ لاٰ يَسْــتَطِيعُونَ حِيلَــةً وَ لاٰ يَهْتَــدُونَ سَــبِيلاً» (نســاء: ۹۸) کجا رفت؟! پس «المرجون لامر اللّه» (توبــه: ۱۰۶) چه شــد؟! آنها که خــدا درباره آنها می‌فرماید: «خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً» (توبه: ۱۰۲) کجا رفتند؟! «اصحاب الاعراف» چه شــدند؟! «الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ» (توبه: ۶۰) چه کســانی هستند و کجایند؟!»

اگر کسی در روایاتی که از ائمه‌اطهار(ع) رسیده است دقت کند می‌یابد که : ائمه(ع) تکیه‌شان بر این مطلب بوده که هرچه بر ســر انسان می‌آید از آن رو اســت که حق بر او عرضه بشود و او در مقابل حق، تعصّب و عناد بورزد، یا لااقل در شــرایطی باشد که می‌بایست تحقیق و جستجو کند و نکند؛ اما افرادی که ذاتاً و به‌واســطه قصور فهم و ادراک و یا به علل دیگر در شرایطی به ســر می‌برند که مصداق منکر و یا مقصّر در تحقیق و جســتجو به‌شمار نمی‌روند، آنها در ردیف منکران و مخالفان نیستند، از روایات استفاده می‌شود که ائمه اطهار(ع) بسیاری از مردم را از این طبقه می‌دانند.

مجموعه آثار استاد شهید مطهری
ج ۱؛ صص ۳۲۳-۳۲۲
با تلخیص و ویرایش

چراغ راه

آثار تحقق عدالت در جامعه

قال الامام الصادق(ع): «ان الناس یستغنون اذا عدل بینهم، و تنزل السماء رزقها، و تخرج الارض برکتها باذن الله تعالی».

امام صادق(ع) فرمود: اگر میان مردم عدالت برقرار شود، همه بی‌نیاز می‌شــوند، آسمان روزی خود را فرو می‌ریزد، و زمین به اذن پروردگار متعال، برکت خویش را بیرون می‌آورد.[1]

۱- کافی، ج ۳، ص ۵۶۸، ح ۶

حکایت خوبان

شاخص برادری در تعامل با یکدیگر

امام کاظم(ع) فرمود: ای عاصم! در زمینه مراوده با هم و همدردی با یکدیگر چگونه هستید؟ عاصم پاسخ داد: در بهترین وضعی که یک نفر می‌تواند داشته باشد. امام کاظم(ع) پرسیدند: آیا چنین هستید که اگر فردی از شما در هنگام تنگدستی، به دکان یا منزل برادرش برود و دخل او را بیرون بکشد و آنچه احتیاج دارد بردارد و برادرش به او اعتراض نکند؟ عاصم عرض کرد: نه!! امام کاظم(ع) فرمود: پس در مراوده با هم آن طور که من دوست دارم نیستید.[1]

۱- بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۱۸

پرسش و پاسخ

ضمانت اجرائی ارزش‌ها

پرسش:

از منظر آموزه‌های وحیانی اسلام، چرا بعضاً ارزش‌ها و آرمان‌ها در عمل پیاده و اجرائی نمی‌شوند و اساساً چه پشتوانه ها و ضمانت‌هایی در جهت حسن اجرای ارزش‌ها وجود دارد؟

پاسخ:

ضرورت ضمانت اجرائی ارزش‌ها

هر نظام ارزشی پس از تعین‌یابی تدریجی در قالب قواعد، هنجارها، الگوها و شــیوه‌های عملی برای پیاده‌سازی، اجرائی شدن، تبلوریابی عینی، استقرار اجتماعی و ترغیب همگان به رعایت آنها در ساحت‌های مختلف فکری، احساسی و رفتــاری و نفوذ به درون نهادها و ســاختارهای کلان اجتماعی و تغییر آنها متناسب با اقتضائات خود، به مجموعه متنوعی از زمینه‌ها، راهکارها، اهرم‌ها و مکانیسم‌های خاصی که غالباً از آنها به ضمانت‌ها یا پشتوانه‌های اجرائی تعبیر می‌شود، نیازمند خواهند بود. در حوزه فردی جامعه‌پذیری یا درون‌ریزی فرهنگ در ساختار شخصیت و در حوزه اجتماعی، نهادی شدن و همچنین مکانیسم‌های نظارتی و کنترلی که غالباً از طریق سیســتم‌های رسمی و غیررسمی اعمال می‌شود، جامع‌ترین تدبیرهایی است که این منظور را در حد امکان در سطح جامعه محقق می‌سازند. تردیدی نیست که یک نظام ارزشی هر قدر مقبول و مطبوع و برخوردار از اقتدار و نفوذ فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی باشد، همواره به ویژه در برخی مؤلفه‌ها در معرض بی‌اعتنایی، غفلت، سرپیچی و جایگزینی قرار دارد.

اهم ضمانت‌های اجرائی ارزش‌ها

در اینجا به برخی از اهم ضمانت‌های اجرائی ارزش‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- فطری‌بودن ارزش‌های دینی و قوانین الهی

مهم‌ترین ضمانت و پشتوانه برای پذیرش و تمکین و اجرای بلامنازع ارزش‌ها، فطری‌بودن و تناسب زیاد ارزش‌های دینی و قوانین منبعث از آن با ساختمان وجودی انسان است. ارزش‌ها و ضد ارزش‌هایی که در قرآن‌کریم مورد مدح و ذم و امر و نهی قرار گرفته، اموری هستند که فطرت همه انسان‌ها به حسن و قبح آنها حکم می‌کند. البته همه این امور، فطری‌بودنشان به لحاظ شفافیت و وضوح یکسان نیستند، بعضی از آنها فطری‌بودنشان بسیار روشن و شفاف است؛ مانند: حسن اجرای عدالت و قبح ظلم و کشتن فرزندان از ترس فقر و قتل نفس بدون حق و برخی دیگر از آنها فطری‌بودنشان به این درجه از وضوح و شفافیت نیست و لذا علاوه‌بر پذیرش فطری نیازمند تذکر نیز می‌باشند، مانند: پرهیز از خوردن مال یتیم و دروغ و وفای به عهد و... که اگر امور نامبرده از نظر مصالح و مفاسد مورد بررسی و دقت نظر عقلائی قرار گیرند، پی بردن به محاسن و قبایح آنها برای عقل بسیار آسان است، و عقل حکم قطعی می‌کند به اینکه جامعه‌ای کــه در آن به صغیر و ضعیف و فقیر رحم نشــود و در حکم و قضاوت رعایت انصاف و عدالت نگردد و به کلمه حق و حقیقت گوش فرا داده نشــود، چنین جامعه‌ای قابل دوام نبوده و هیچ ارزش و خیری در آن تبلور عینی نخواهد یافت.

۲- خردپذیری ارزش‌ها

خردپذیری ارزش‌ها و برخورداری از توجیه و اعتبارسنجی عقلانی، جاذبه و مطلوبیت آنها را حتی برای غیرمؤمنان فراهم می‌سازد. این مهم زمینه دیگری برای پذیرش و تمکین راغبانه و منقادانه آنها توســط همگان و عمل بر وفق مقتضای آنها خواهد بود. به بیان دیگر اسلام آموزه‌ها و قوانین خود را براساس مراعــات جانب عقل وضع نموده، چون جبلت و فطرت عقل بر پیروی از حق است، و نیز از هرچیزی که مایه فساد عقل است به شدیدترین وجه جلوگیری نمــوده و ضمانت اجرای احکامش، چه احکام مربــوط به عقاید و چه احکام مربوط به اخلاق و اعمال را به‌عهده اجتماع گذاشته، علاوه بر اینکه حکومت و مقام ولایت اسلامی را نیز مامور کرد تا سیاسات و حدود و امثال آن را باکمال مراقبت و تحفظ اجرا کند.

۳- ایمان به حقانیت ارزش‌ها

ایمان و اعتقاد راسخ مؤمنان به حقانیت آموزه‌های وحیانی و ارزش‌ها و نقش بی‌بدیلی که در تامین سعادت دنیوی و اخروی انسان‌ها ایفا می‌کنند و در مرحله بعد اخلاق کریمه، صفای نفسانی و تقوای الهی است که از یک‌سو محصول و معلوم التزام مؤمنانه به ارزش ها و ازسوی دیگر، زمینه‌ساز التزام و تعهد وافر به اجرائی شدن آنها در سطح وسیع می‌باشد. این تدبیر دیگری است که زمینه نفسانی و روانی بسیار متقنی برای التزام عملی به رعایت آنها فراهم می‌سازد.

۴- سازوکارهای احکام جزائی و کیفری

وجود مجموعه‌ای از سازوکارهای احکام جزائی و کیفری با هدف نظارت بر روند اجرائی این ارزش‌ها و قوانین ومحدود ساختن تمردها و تخلفات محتمل، راهکار مکمل دیگری است، که در کنار فرایند جامعه‌پذیری و درونی‌سازی ارزش‌ها، منطق توجیهی، محرک‌ها و مشوق‌های لازم، آثار و نتایج مترتب در هر جامعه، ضرورت اجتناب‌ناپذیر دارد، مجری این قوانین نیز حکومت اسلامی خواهد بود.

۵- سازوکارها و نهادسازی

هریک از آموزه‌های وحیانی و ارزش‌ها باید در قالب یک سازوکار و نهادی معقول و منطقی تبلور و عینیت یابد، به بیان دیگر وقتی باورها و ارزش‌ها در درون انسان شکل گرفت و باورسازی ارزش‌ها تحقق یافت مرحله بعدی جهت تحقق و تجسم عینی و بروز و ظهور خارجی آنها در جامعه باید نهادسازی کرد و سازوکارهای معقول، منطقی و متناسب اجرائی و تحقق عملی آنها را جهت نهادینه شدن ارزش‌ها به کار گرفت.

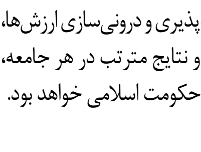

سلوک عارفانه

لزوم تأدیب نفس در طول حیات

انسان تا زمانی که زنده است، می‌تواند خود را به آداب شرع مؤدب کند، یعنی جلوی هوای نفسش را بگیرد و به آن روش رفتاری دهد. چون عالم ماده، عالم تغییر است، و ذات انسان نیز بر همین اساس شکل می‌گیرد، و می‌تواند تغییر کند. اما باید این نکته را در نظر گرفت که انسان در ارتباط با مسائل نفسانی‌اش، سه موقعیت را پیش‌رو دارد، جوانی، میانسالی و کهنسالی که هر یک از این دوره‌ها، ویژگی‌های خاصی برای تغییر دادن اخلاق دارند.[1]

۱- ادب الهی، آیت‌الله شیخ مجتبی تهرانی(ره)، کتاب یکم، ص ۱۵۳